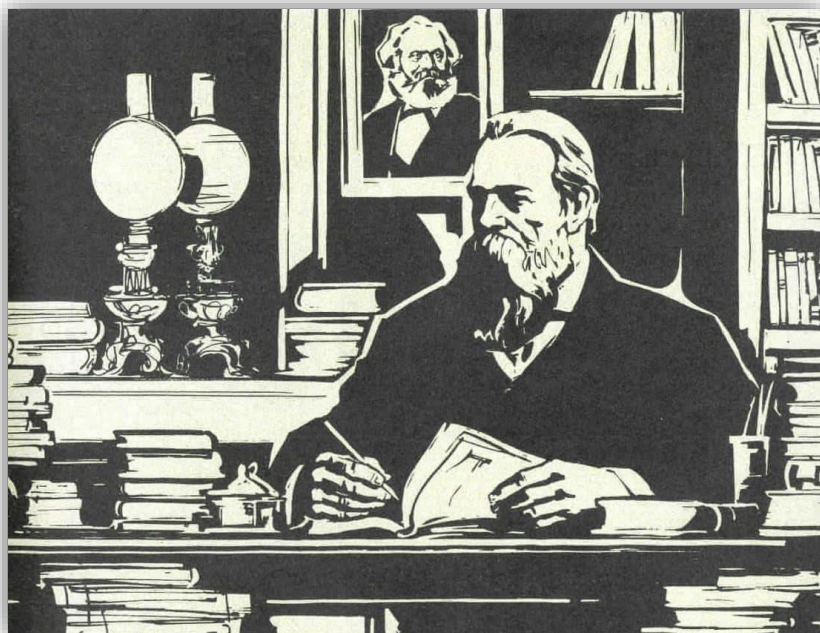


بازهم انگلس

فرانک دپه



ترجمه‌ی ظفر دخت خواجه‌پور



«اگر از پا درآمدیم، کاری جز این نداریم که دوباره از نو آغاز کنیم. استراحتی که ارزانی ما شده، مهلتی برای انجام یک کار بسیار ضروری به ما می‌دهد: بررسی عللی که به‌ناگزیر منجر به آخرین قیام و نیز شکست آن شده است.»

فریدریش انگلس

مارکس و انگلس در قرن نوزدهم زندگی می‌کردند. رشد فکری آن‌ها «با سپیده‌دم درخشان» (هگل) انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ و راه‌حل‌های آن‌ها برای آزادی و برابری و همبستگی شکل گرفت. آن‌ها از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۸۴۰ مصمم بودند که انقلاب سیاسی بورژوازی باید انقلاب اجتماعی پرولتاریا را به دنبال داشته باشد. اساساً شرایط اجتماعی - به‌ویژه ارتجاعی و واپس‌مانده‌ی آلمان - انقلاب بورژوازی را می‌طلبد.

بعد از شکست ۱۸۴۸ و با در نظر گرفتن موج رونق سرمایه‌داری بعد از ۱۸۵۲، دیدگاه آن‌ها در مورد انقلاب تغییر یافت: پرولتاریا باید خود را سازمان‌دهی کند تا به قدرت سیاسی دست یابد (پیام انجمن بین‌المللی کارگران «انترناسیونال اول» در ۱۸۶۴).

انگلس از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۸۷۰ رشد و پیروزی‌های انتخاباتی سوسیال‌دموکرات‌های آلمان در انتخابات رایشتاگ را الگویی برای راه‌های رسیدن به قدرت وصف کرده است. با این همه، راست‌گرایان سوسیال‌دموکرات اولویت را به مبارزات و ائتلاف‌های انتخاباتی می‌دادند در حالی که انگلس به‌روشنی می‌گفت: ما باید بی‌وقفه به رشد (... ادامه دهیم تا این رشد خود فراتر از ظرفیت توانایی نظام حکومتی **Regierungssystem** فعلی (برای حل بحران‌ها از طریق قانونی) شود. وی در ادامه گفت که در این هنگام بورژوازی زمین بازی قانونی را ترک می‌کند و یک دیکتاتوری آمرانه را برپا می‌دارد.

دولت و انقلاب

صحت این پیش‌بینی از یک‌سو در پایان جنگ جهانی اول و در پی موج انقلابی پسا‌جنگ تأیید شده است - ویژگی قرن بیستم، تعداد بی‌شمار جنگ‌های انقلابی عمدتاً در پیرامون نظام سرمایه‌داری بوده است. با این همه، در مورد کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری (به‌ویژه بریتانیا و ایالات متحده‌ی آمریکا) این انتظارات برآورده نشد. انگلس

در پیشگفتار ترجمه‌ی انگلیسی کاپیتال که در سال ۱۸۸۶ منتشر شد، نوشته است که مارکس بر اساس تحقیقاتش به این نتیجه رسید که «دست‌کم در اروپا، انگلیس تنها کشوری است که در آن‌جا انقلاب ناگزیر اجتماعی می‌توانست کاملاً با روش‌های قانونی و مسالمت‌آمیز انجام شود.» بلافاصله می‌افزاید که اما مارکس انتظار نداشت که طبقات حاکم انگلیسی بدون مقاومت به این ضرورت تن دهند.^۱ انگلس این مطلب را زمانی نوشت که به‌صراحت از وضعیت جنبش کارگری انگلیس و اتحادیه‌هایی که با حزب لیبرال ائتلاف کرده بودند، انتقاد می‌کرد.

علل این‌گونه تناقض‌گویی چه بود؟ من فقط سه دلیل را نام می‌برم. نخست: انگلس و نیز هم‌عصرانش در قرن نوزدهم نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند که با رونق سوسیالیستی جنبش کارگری در گذار به قرن بیستم، چه حرکت‌های مخالفی از یک سو از جانب بحران ته‌مانده‌های رژیم‌های فئودالی و از سوی دیگر از جانب حکومت‌های بورژوازی می‌تواند پیش بیاید. از یک طرف دیالکتیک انقلاب و ضد انقلاب تکوین و توسعه یافت که همراه با خشونت و ترور و جنگ بر علیه «خطر سرخ» پیشروی می‌کند. در دوران فاشیستی و در زمان جنگ، این ضد انقلاب به منتهی‌الیه رشد خود رسید. از طرف دیگر دیالکتیک سرکوب و ادغام جنبش‌های کارگری به‌وجود آمد که به اشکال گوناگون با گرایش به جناح اصلاح‌طلب یا پذیرش موقتی سیاست (سازش طبقاتی) تحقق یافت. نفوذ به‌اصطلاح اتحادیه‌ی فوردیستی سرمایه‌داری پیشرفته مهم‌تر از همه به نظر می‌رسد که از طریق دخالت دولت رفاه، سرمایه‌داری مصرفی و فرهنگ مصرفی توده‌وار (Massenkultur) با هدف تجاری، به‌تدریج به ابزاری مؤثر برای از حرکت انداختن طبقه‌ی کارگر تبدیل شده‌اند.

دوم: با انتظار «ناگزیری» انقلاب پرولتری و پیروزی، توهمات‌ی هم در مورد نقش و در ارتباط با آن «رسالت تاریخی» طبقه‌ی کارگر گره خورده بود. در روند شکل‌گیری طبقاتی، جریان‌های بسیار متفاوت سوسیالیسم در (اروپا) همواره با گرایشی به‌شدت فرمیستی شکل گرفتند. علاوه بر آن، تأثیر زیاد مذهب و ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم (مثلاً ناسیونالیسم) بر بخشی از طبقه‌ی کارگر وجود داشت. این‌که چنین گرایش‌هایی از

1 Friedrich Engels: Vorwort zur englischen Ausgabe, in: MEW 23, S. 40

طریق بحران‌ها یا کنترل قدرت دولت ضعیف شده یا از بین می‌روند، تأیید نشده است. تمرکز بر پروولتر صنعتی به عنوان تولیدکنندگان ثروت جامعه در قرن ۱۹ کاملاً درست است، ولی منجر به دست‌کم گرفتن اهمیت بخش‌های غیرصنعتی طبقه‌ی کارگر و در (دراز مدت) منجر به دست‌کم گرفتن تغییرات در ترکیب طبقه‌ی کارگران مزدبگیر به علت افزایش فعالیت‌های خدماتی و انقلاب‌های نیروهای مولد می‌شود، در پی‌آمد آنها، کارگر در حاشیه‌ی روند تولید قرار می‌گیرد به جای آن‌که عامل اصلی آن باشد.^۲ بدین ترتیب، پرسش اصلی مورد توجه قرار می‌گیرد که ما باید دیدگاه‌ها درباره‌ی بحران فعلی سرمایه‌داری و جنبش کارگری را مورد بحث و گفتگو قرار دهیم.

سوم، تناقض‌هایی را باید به یاد آورد که با طرح مسأله‌ی دولت در ارتباطند. بدون شک جهت‌گیری به‌سوی تسلط قدرت سیاسی کاملاً درست بود. از سوی دیگر هشدارهای آنارشیست‌ها که بر تصرف فضا‌های خودبه‌خودی و خودگردان تمرکز می‌کردند، قطعاً در برابر خطر استحاله‌ی اقتدارگرانه‌ی سوسیالیسم که منجر به اعمال فشار و نفوذ قدرت دولتی می‌شود، بجاست. شکست سوسیالیسم دولتی را می‌توان تأیید تلخ چنین انتقادی تلقی کرد. در عین حال، با ترانگلس درباره‌ی «از بین رفتن تدریجی دولت» بعد از این‌که پروولتاریا (...) قدرت دولتی را تسخیر و (در مرحله‌ی اول) ابزار تولید را دولتی کرد (MEW 19T 222f)، نمی‌توان همه‌ی تغییرات در اهمیت دولت را مورد توجه قرار داد؛ تغییراتی که در طول قرن بیستم در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به‌سبب الف- فرآیندهای بحران درون‌ماندگار و نیز ب- مبارزات طبقاتی و تغییرات جهانی مناسبات قدرت بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم و بیش از همه بعد از ۱۹۴۵ پیش آمده‌اند. دولت مداخله‌گر مدرن هنوز هم یک دولت طبقاتی است؛ ولی با کارکردهای تنظیمی و نظارتی (اقتصادی و رفاهی). با گسترش نظام سازوبرگ‌ها و رشد کارمندان دولتی، آنان جناحی مهم از طبقه‌ی مزدبگیر شده‌اند و دولت خودمیدانی برای مبارزه‌ی طبقاتی شده است.

2 Karl Marx: Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie (Rohentwurf), Berlin 1953, S. 592/593 (= MEW 42, S. 601)

مخالفت با تقلیل‌گرایی مکانیستی

تاریخ قرن گذشته پرسش‌های خطیر تازه‌ای مطرح ساخته است که اگر ماتریالیسم تاریخی - شامل شناخت «گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌دارانه» - را همچون دکترینی از قوانین طبیعی (قابل پیش‌بینی) گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در نظر بگیریم قادر به پاسخ‌گویی به آن‌ها نخواهد بود. در هنگام چرخش قرن (۱۹۰۰)، تفسیر سوسیال‌دموکراسی آلمان به‌ویژه در آثار کائوتسکی، از انگلس استخراج نوعی به تأخیر انداختن فعالیت انقلابی بود با این هشدار که «هیچ چیز نمی‌تواند روند سوسیالیسم را متوقف کند» (اشاره به گفته‌ی معروف اریش هونکر در مورد سوسیالیسم در جمهوری دموکراتیک آلمان م.) در برابر آن چپ‌گرایان (رزا لوکزامبورگ و لنین) در بین‌الملل دوم بودند که می‌خواستند مارکسیسم را همچون «نظریه‌ی زنده‌ی کنش انقلابی درک کنند. اما در مارکسیسم - لنینیسم، به‌عنوان یک ایدئولوژی دولتی، عناصر چنین برداشتی از قانون شبه‌طبیعی گذار به سوسیالیسم پذیرفته شد.

انگلس خود در نامه‌های زمان کهولتش که توماس کوچینسکی آن‌ها را در «در پرتو فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود» تفسیر کرده است،^۳ به‌شدت مخالف تفسیرهای اکونومیستی و تقلیل‌گرایانه از ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصاد سیاسی و دقیقاً مغایر دیدگاه مکانیستی انتقال خودکار واقعیت‌های پایه‌ای اقتصادی به حوزه‌ی سیاست بود. وی در نامه‌ی معروف به جوزف بلوخ (سپتامبر ۱۸۹۰) از خودش در مقابل «برخی مارکسیست‌های جدیدتر» که «گاه تأکید بیشتری به جنبه‌ی اقتصادی می‌دهند» دفاع می‌کند. انگلس می‌گوید: «بنا بر برداشت مادی تاریخ، تولید و بازتولید زندگی واقعی مؤلفه‌ی اصلی است (... اکنون اگر کسی این دیدگاه را چنان تحریف کند که گویا مؤلفه‌ی اقتصادی تنها عامل تعیین‌کننده است، این جمله را به عبارتی بی‌معنی، مجرد و یاهو بدل کرده است. وضعیت اقتصادی اساس است، ولی مؤلفه‌های مختلف روبنایی - اشکال سیاسی مبارزه‌ی طبقاتی و نتایج آن - قوانینی که طبقه‌ی

3 Thomas Kuczynski: Engels' Altersbriefe im Lichte des Zusammenbruchs des »Realsozialismus«, in: Sozialismus, H. 11/2020, S. 38-42

پیروز بعد از پیروزی در نبرد برقرار می‌کند و جز آن - اشکال حقوقی و اکنون حتی بازتاب همه‌ی مبارزات واقعی در ذهن افراد درگیر در این مبارزه‌ها، نظریه‌های سیاسی، حقوقی، فلسفی، دیدگاه‌های مذهبی و تکامل‌شان به نظام‌های جزم‌اندیشانه، نیز بر روند مبارزات تاریخی تأثیر می‌گذارند و در بسیاری از موارد شکل آن را رقم می‌زنند. کنش و واکنش تمام این مؤلفه‌هاست که در جریان انبوه بی‌نهایت رویدادها (...)

جنبش اقتصادی به‌عنوان یک ضرورت، خود را اعمال می‌کند... در غیر این صورت به‌کار بردن این نظریه در ادوار تاریخی، آسان‌تر از حل معادله‌ی درجه اول خواهد بود.»^۴

انگلس بارها در مورد تغییر شرایط عملی، از جمله درباره‌ی داوری‌های نادرست و خطاهای خود و مارکس نوشته است. در مجموعه مقاله‌های «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» (۱۸۵۱) پس از انقلاب ۱۸۴۸ نوشت: «شکستی سخت‌تر از این که حزب انقلابی - یا بهتر است بگوییم احزاب سیاسی انقلابی - در این قاره در همه‌ی خطوط نبرد از آن آسیب دیده‌اند، تصورنشده‌ی است. اما این به چه معناست؟ (...)

امروزه همه می‌دانند که هر تکان شدید انقلابی باید مبتنی بر یک ضرورت اجتماعی باشد که نهادهای منسوخ و کهنه مانع تأمین آن می‌شوند. شاید این ضرورت هنوز خیلی مبرم، خیلی عام، به نظر نرسد که موفقیت فوری آن را تضمین کند؛ اما هر تلاشی برای سرکوب خشن این ضرورت، بر اهمیت آن می‌افزاید تا این که بر موانع تحقق خود فائق آید. پس اگر ما یک بار شکست خوردیم، کار دیگری نداریم مگر آن که دوباره از نو آغاز کنیم. و شاید استراحت کوتاهی که در بین پایان اولی و آغاز دومی ارزانی ما شده است، خوشبختانه به ما فرصتی برای انجام یک کار ضروری بدهد: بررسی عللی که ناگزیر منجر به قیام و نیز شکست آن شده است. دلایلی که نمی‌توان در بلندپروازی‌های پیش‌آمده، ظرفیت‌ها، اشتباهات، خطاها یا خیانت بعضی از رهبران یافت، بلکه باید آن را در وضعیت عمومی جامعه، در شرایط زندگی تمامی کشورهای متأثر از آن شوک جست‌وجو کرد.»^۵

۴ Friedrich Engels an Joseph Bloch in Königsberg, 21. September 1890, in:

MEW 37, S. 463

۵ Friedrich Engels: Revolution und Konterrevolution in Deutschland, in:

MEW 8, S. 5

بازگشت به مبارزه‌ی طبقاتی

انگلس در اواخر عمر - با استفاده از نمونه‌ی انگلستان - خود را با این پرسش روبرو ساخت که موقعیت یک دولت سرمایه‌داری در بازار جهانی چه اهمیتی برای رشد جنبش کارگری و سوسیالیسم دارد؟ با گذار به امپریالیسم و همچنین با جهانی‌شدن در اواخر قرن بیستم این مسأله از اهمیت هر چه بیشتری برخوردار شده است. انگلس در پایان متنی درباره‌ی تغییرات اجتماعی و سیاسی که در انگلیس بین ۱۸۴۵ و ۱۸۸۵ پیش آمده بود، می‌نویسد: «حقیقت از این قرار است: مادامی که انگلستان از انحصار صنعتی برخوردار است، طبقه‌ی کارگر انگلستان تا حدی در مزایای این انحصار سهیم بوده است. این مزایا بسیار نابرابر در بین آن‌ها توزیع می‌شد و اقلیت ممتاز بخش اعظم آن را از آن خود می‌کند، اما حتی توده‌ی بزرگ مردم نیز هر از گاهی، سهمی از آن خواهد برد. از همین روست که از هنگام فروپاشی جنبش اوونیسیم در انگلستان، هیچ سوسیالیسمی در آن جا به وجود نیامده است. طبقه‌ی کارگر انگلستان موقعیت ممتاز خود را پس از فروپاشی این انحصار از دست خواهد داد. به این طریق همگان، - اقلیت ممتاز و رهبری کننده نیز مستثنی نخواهند بود - روزی خود را به ناگزیر در سطحی همانند کارگران در خارج خواهند دید. و به این دلیل است که سوسیالیسم در انگلستان بار دیگر پدیدار خواهد شد.»⁶

این انحصار واقعاً به‌زودی از هم پاشید، با این حال با ظهور ایالات متحده آمریکا و ظهور دولت رایش آلمان، الگوی جدیدی پدیدار شد که در آن بخش‌هایی از طبقه‌ی کار به وجود آمد که نه تنها از نظر اقتصادی از موقعیت بازار جهانی صنایع‌شان بهره بردند، بلکه از نظر ایدئولوژی هم تحت نفوذ تفکر رقابتی امپراتوری قرار گرفتند. در زمان جنگ سرد این تنها اتحادیه‌های کارگری آمریکا نبودند که به‌عنوان عامل تثبیت‌کننده‌ی «امپراتوری آمریکا» عمل می‌کردند.

در حال حاضر می‌بینیم که چه‌طور - به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا - از دست دادن چنین موقعیت‌های ممتازی (افول اجتماعی طبقه‌ی کارگر مرد و سفیدپوست در

6 Friedrich Engels: England 1845 und 1885, in: MEW 21, S. 197

مناطق صنعتی قدیمی و در صنعت اتومبیل‌سازی) بحران‌های اجتماعی و سیاسی پدید آورده که موجب قطبی‌شدن شدید اجتماعی و سیاسی است: از طرفی پوپولیست‌های راست‌گرای دور و بر ترامپ، که بخشی از آن‌ها آشکار فاشیست و مسلح هستند - از طرف دیگر زنان جوان سیاه‌پوست که خود را سوسیالیست‌های دموکرات می‌خوانند و توانستند از کرسی‌های خود در کنگره دفاع کنند. بدون تردید تازه در آغاز مبارزات حاد طبقاتی ایستاده‌ایم که ناشی از افول ایالات متحده‌ی آمریکا به عنوان قدرت رهبری جهانی و افول اجتماعی آنانی است که زمانی بخش‌های ممتاز طبقه‌ی کارگر بودند. حتی بخش‌هایی از پرولتاریای صنعتی آلمان که از موفقیت‌های صادراتی اقتصاد آلمان بهره‌مند شده‌اند همراه با اتحادیه‌هایشان در پی بحران‌های بازار جهانی، از دست دادن جایگاه رقابتی و نیز در پی تغییر تصمیمات سیاسی برای مبارزه بر علیه بحران جوی، با مسأله‌ی افول اجتماعی روبرو می‌شوند.

فراسوی استثمار و مردسالاری

سرانجام انگلس در چارچوب برداشت ماتریالیستی از تاریخ به اشکال سلطه پرداخت که با «ورود به تمدن»^۷ بر شالوده‌ی مالکیت خصوصی به فراسوی روابط اقتصادی استثمار و سلطه میان طبقات اشاره دارد. «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» (۱۸۸۴) همراه با نوشته‌های سوسیالیست‌های اولیه (شارل فوریه) (Charles Fourier) و کتاب آگوست بیل «زن و سوسیالیسم» (۱۸۷۹) - وقف رهایی زنان نه تنها از استثمار و سرکوب بلکه از سلطه‌ی مردسالاری شده است. وی نوشت: «نخستین ستیز طبقاتی که در تاریخ رخ داد همراه بود با رشد ستیز بین زن و مرد در ازدواج تک‌همسری و نخستین سرکوب طبقاتی سرکوب جنس زن به وسیله‌ی جنس مرد بود.»^۸ سلطه‌ی مالک ابزار تولید بر نامالک ابزار تولید و (سلطه‌ی) مرد بر زن - به نوشته‌ی گئورگ فولبرت^۹ - توسط سه نهاد تأمین می‌شود: ۱. خانواده‌ی

7 Friedrich Engels: Der Ursprung der Familie, des Privateigentums und des Staats, in: MEW 21, S. 152

۸ Ebd., S. 68

9 Georg Fülberth: Friedrich Engels, Köln 2018, S. 57

پدرسالار، ۲. مالکیت خصوصی بر طبق موازین حقوقی، و ۳. دولت به مثابه ابزار پیشبرد، حفظ و قانون‌گذار این روابط وابستگی. این یافته‌ها برای رشد جنبش سوسیالیستی زنان (در چارچوب جنبش کارگری) اهمیت بسیار داشتند. جنبش فمینیستی جوان‌تر، یکی از مهم‌ترین جنبش‌ها در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته - نسبت به محدودیت‌های مفهوم کار نزد مارکس و عملکرد رهایی زنان در جوامع سوسیالیستی برخورد انتقادی داشته است - اما از سوی دیگر این را هم تصدیق کرده که رهایی زنان را همواره باید در متن مبارزه برای تغییر در روابط مالکیت و همچنین تغییر نقش دولت در امنیت حقوقی سلطه‌ی پدرسالاری دریافت.

سرانجام باید «دیالکتیک طبیعت» انگلس را به یاد آورد - در اینجا علاقه‌ی او صرف علوم طبیعی نوین می‌شود، وی طبعاً اهمیت آن را در بستر توسعه‌ی نیروهای تولیدی به سبب انقلاب صنعتی می‌بیند. با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری «سلطه [انسان] بر طبیعت» به سطح جدیدی از تمدن می‌رسد. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری محرک هم بهره‌برداری از طبیعت (مواد خام، زغال سنگ، و غیره) و هم استفاده از نیروهای طبیعی (هوا، آب و خاک) است. به این ترتیب توسعه‌ی سرمایه‌داری مدرن را باید فرایند دیالکتیکی ارتباط میان انسان و جامعه و طبیعت درک کرد. المار آلتفاتر (Elmar Altvater) تحلیل‌های خود از سرمایه‌داری معاصر را گسترش داده تا شامل ابعاد بازار جهانی و مسأله‌ی بحران اکولوژیکی بشود. او «رابطه با طبیعت» را همچون رابطه‌ی سلطه توصیف می‌کند که به شکل بنیادی کره‌ی زمین را تغییر داده است: «آلاینده‌ی تولید و مصرف، محیط سیاره و به‌ویژه اتمسفر را تغییر داده است. چنان‌که می‌دانیم، عواقب آن هولناک است. اگر از مدل انباشت سرمایه‌داری پیروی شود، نمی‌توان مانع نابودی اقلیم شد. در این مورد آلتفاتر (Altvater) به انگلس اشاره دارد که برای او «روشن است جامعه و طبیعت محدوده‌هایی جدا از یکدیگر ندارند، چنان‌که انگلس در رؤس مطالب طرح کلی اثرش *دیالکتیک طبیعت* نوشت آن‌ها باهم مرتبط‌اند، آن‌ها رابطه‌ی اجتماعی طبیعت (gesellschaftliche Naturverhältnis) هستند که به شکل دیالکتیکی باید از آن رمزگشایی کرد»

اجبار برای رشد - بر اساس روابط مالکیت سرمایه‌داری، منطق استثمار (که شامل استثمار کار مزدی هم می‌شود) و رقابت - باید قطع شود. در دویستمین سالروز تولد فریدریش انگلس ما همچنان در «جزیره رفاه» در «سرمایه‌داری فاجعه‌ی جهانی هستیم. هر روز سناریوهای فاجعه را در برابر ما می‌گذارند. امروزه به هم پیوستن بحران‌های اقتصادی (اضافه‌انباشت ساختاری)، اوج‌گیری نیروی تولیدی (انقلاب دیجیتالی)، نابرابری اجتماعی و منطقه‌ای در مقیاس جهانی و نیز بحران‌های اکولوژیکی (زیست محیطی) و بحران همه‌گیری جهانی کرونا، «بحرانی چندجانبه» را رقم می‌زند - از این روست که تغییرات قدرتی که در نظام جهانی رخ می‌دهد بر خطر جنگ می‌افزاید. در تمامی این زمینه‌ها جنبش‌های مقاومت پدیدار می‌شوند، بدیل‌هایی برای شرایط موجود مورد بحث قرار می‌گیرد - از مبارزات کارگران مزدبگیر برای معیشت و حقوق اولیه در مطالبات کلاسیک اتحادیه‌ای تا جنبش‌های نیرومند اجتماعی در مبارزه برای دموکراسی و برابری اجتماعی و برعلیه رژیم‌های خودکامه. جنبش کارگری قرن بیستم که بر کارگران صنعتی اتکا داشت، در قرن بیست‌ویکم، دست‌کم در کلان‌شهرهای سرمایه، مهم‌ترین نیروی محرک دگرگونی مترقی سیستم نخواهد بود. اما بخشی از یک بلوک نیروهای طبقاتی خواهند بود که در مبارزه برای جلوگیری از فاجعه‌ها «مسأله‌ی سیستم» را (با توجه به مناسبات مالکیت و نیز اجبار برای رشد)، مطرح می‌کنند. مسایل بی‌شماری هست که بی‌پاسخ مانده - از آن‌جا که مبارزه برای بازسازی ساختار اکولوژیک و مبارزه بر علیه بحران آب‌وهوایی را نمی‌توان بدون مبارزه بر علیه نابرابری اجتماعی و استثمار با موفقیت به پیش برد، «مسأله‌ی طبقاتی» طرح می‌شود.

بازهم انگلس

اخیراً در آمریکا کتابی با عنوان «مرگ از طریق ناامیدی و آینده‌ی سرمایه‌داری» منتشر شده است. هر دو نویسنده - آن کیس (Anne Case) و آنگوس دیتون

(Angus deaton) اقتصاددان هستند و رشد حوادث مرگ‌ومیر ناشی از «نامیدی» - خودکشی، مواد مخدر/ الکل و جرم را - تحلیل تجربی کرده‌اند. در سی سال گذشته رقم مرگ و میر به نحو هولناکی بالا رفته است. و به‌ویژه در طبقات فرودست‌تر اجتماعی، یعنی کسانی که سطح تحصیلاتشان زیر لیسانس است. تمرکز بر افول کارگران صنعتی سفیدپوست در نتیجه‌ی عقلانی‌سازی و جهانی‌سازی است. تنها از دست دادن منابع مادی سبب ناامیدی نمی‌شود: زیرا «مشاغل فقط برای به دست آوردن پول نیستند، آنها بنیاد مناسک، عادات و روال زندگی طبقه‌ی کارگر را می‌سازند. اگر کار از بین برود، آن‌گاه سرانجام زندگی طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند ادامه یابد. این از دست دادن معنا، کرامت انسانی، عزت نفس که همراه می‌شود با از بین رفتن خانواده‌ها و اتحادیه‌ها سبب ناامیدی می‌شود- نه صرفاً از دست دادن پول.»^{۱۱}

البته نویسندگان با این مطالعه می‌خواهند به این پرسش نیز پاسخ دهند که چرا براساس این روندهای افول اجتماعی، می‌توان ظهور راست‌گرایان پوپولیست در ایالات متحده‌ی آمریکا را که نمونه‌ی مجسم آن ترامپ است دریافت. ولی علاوه بر آن با اشاره به بریتانیای قرن نوزدهم از اتفاقات مشابه تاریخی هم سؤال می‌کنند: «انقلاب صنعتی که آغاز شده بود، آمیزه‌ای پویا از نوآوری‌ها و اختراعات وجود داشت و درآمد ملی افزایش یافت. با این همه، کارگران از آن بهره‌ای نبردند. همچنان که مردم از زندگی نسبتاً سالم روستا به شهرهای متعفن و ناسالم مهاجرت می‌کردند، نرخ مرگ‌ومیر بالا رفت.» در این‌جا بار دیگر به انگلس باز می‌گردیم که در ۱۸۴۵ در «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس» آن را نقطه‌ی آغاز سوسیالیسم مدرن تشخیص داد.

پیوند با منبع اصلی:

<https://www.jungewelt.de/artikel/391542.engels-200-geburtstager-nachdenker.html>

11 Anne Case und Angus Deaton: Deaths of Despair and the Future of Capitalism, Princeton und Oxford 2020, S. 8

